

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232929**

UNIVERSAL  
LIBRARY







وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

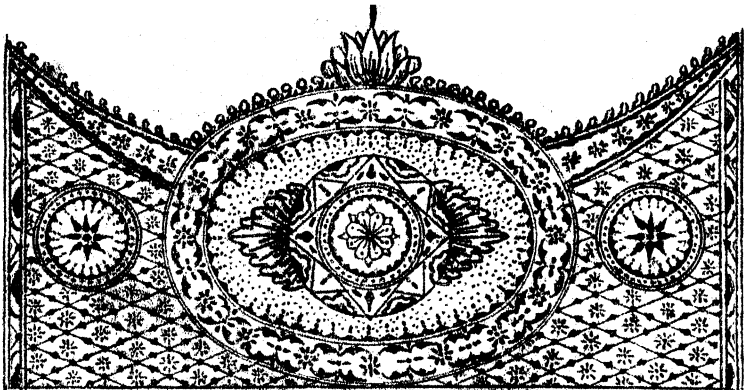
احمد رسد والمسته که درین آوان سهیمیت اقران  
وزمان خجسته امان مجموعه شنوایات فواید آیات عنی

لا اله الا الله	محمد و آله
سبحانه	و علیهم السلام

از تصنیفات جناب ابرو دهار می شاد  
صاحب متخلص به باقی دام قباله و فضائله

مطبع مفید در کراچی  
درین مطبعه





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نخل بند گلستان کن فکان  
ارغوان گیرم پی سرخی آب  
عین سارا مداد حسامه ام  
رشته شیرازه از سنبلی کنم  
تا کنم این نظم رنگین ارقم  
شد حکم خاص سالاری تام  
زودتر گردیده زو کشمیر اول

بعد حمد گلشن آرای جبینا  
برگ گل آرم بهم پیر کتاب  
یا سمن گرد و بیاض نامم  
منار سطر از برگ بلبلی کنم  
پس ترا شدم از فی نگر س قلم  
باب و دیو اعریب باغ عام  
قرخ باغ و خوشا تا لاج تل

از طرّقه غفله با طمطراق  
 کز نهیدیش عالمی گردید رنگ  
 کاسهای آفتاب ماهتاب  
 هم قلم زریچک گل فتالی نمود  
 کوه نوبت را چه روشن ساختند  
 بازی آتش و دو تقسیم بود  
 چشم عالم زین تماشا خیره  
 پال صاحب اوستاد ممتحن  
 با تر آف بزگی کسنسی بر ملا  
 تا بنوک شعله حرف از نور ساختند  
 خیمهای بس فراخ افروختند

انچنان یک نخت شد بالاقفا  
 یاد داد از سوزش جنگ رنگ  
 مهر و مه از دبتاب ز سوز و تها  
 چار حد باغ نورانی نمود  
 دشت را وادی ایمن ساختند  
 هر طرف گلزار ابراهیم بود  
 دیده بدین زحیرت تیره شد  
 حرفها را ز درتسم با حفظان  
 لار و نیپیر آف بود و میگذر لا  
 لار و صاحب را با سمر در سا  
 آسمان برز می ساختند

از طرّقه غفله با طمطراق  
 کز نهیدیش عالمی گردید رنگ  
 کاسهای آفتاب ماهتاب  
 هم قلم زریچک گل فتالی نمود  
 کوه نوبت را چه روشن ساختند  
 بازی آتش و دو تقسیم بود  
 چشم عالم زین تماشا خیره  
 پال صاحب اوستاد ممتحن  
 با تر آف بزگی کسنسی بر ملا  
 تا بنوک شعله حرف از نور ساختند  
 خیمهای بس فراخ افروختند

شد مکان آهین آسته  
اندران میم فرنگیها بسور  
تخته گلزار تخت میز بود  
از ظروف و کاسه خوش رنگ <sup>صن</sup>  
مرغ و ماهی شربت نان کباب  
همچنان برچیده بود آن میزبان  
کار و باخار سه پنجه دسته دار  
از پئے اکل نورشل فزار بود  
خوشنادر کاسه چین دستمال  
هر کجا سر پوشهای زرنگار  
بود هر شقیاب سیمین قرص ماه

انچنان کز وی نخل شد خور  
جمع حورا بود گو یاد رقصور  
در نظر با خوش بهار انگیز بود  
انجمن شد غیرت از رنگ چین  
غیر ازین الوان نعمت جیسا  
شیر کز دیدنش هر سیهان  
میزوی بر پهلوی گلن خم و خفا  
غنچه لب اتو گوئی خار بود  
دسته از یاسمین بی بشال  
آفتابی بود و از خون آشکار  
زیر آن سر پوش چون مهر کلاه

حواشی  
در سینه بنی علی

حواشی  
در سینه بنی علی  
در کتابخانه  
کتابخانه

در کف هر زهره سیاه بد بکام	چشمه با چون آخت ز نباله ادا
از طرب با هم نشین کن نشین	شکل جزا بود هر جا هر حسین
باز نشاط و عیش هم آغوش بود	هر یک با بده می هم روش بود
سنبده آسانات کنش در	شمع کافوری حسیع و انتشا
طرفه میخوردند از تدبیر می	بود از اقسام دین <sup>نم شراب</sup> پیر می
ست کیفیت و با عقل و پیش	هر یک خود ساقی خود باده نوش
یعنی افزون بود و فرحت نشم کم	مستی و هشیاری اینجاست بهم
لاله نعمانی یا گل یا که جام	خون بلبل یا شراب لعل فام
آفتابی بود روشن در هلال	باده بی غش بود و ساغر پیشانی
جوش دریا پنجه عینای می	بود ساغر کشتی دریای می
رغوه یا کیمشت گوهر در صد	جام یا الماس یاد ز نجف

در میان گلدسته رنگین نزار  
 گرم گرم آن ناخوشها شکر  
 هر یک میخورد میگردی بسیار  
 آن یک گرم سخنهای ظریف  
 آن کباب ان سالم کیطرن  
 هم بطوهم فیل مرغ و قاز بود  
 در کباب بی نمک وقت گزک  
 بیضه خورشید بود آلو نبود  
 کوشمار نان پاؤ کو چپلاؤ  
 هر کباب نیم پخت فاخته  
 از نمک دل ملحش ساختند

بود در گلدان چینی پر بهار  
 سرد سرد آن شیر و شکر تها برین  
 گفتگو از گرم و سرد روزگار  
 وان ذکر سرد از جوابا لطیف  
 مرغها بریان سالم کیطرن  
 بی پروبی جان و بی آواز بود  
 از لب پر شور پاشید نمک  
 زرد و بی روغن چو خضار حسود  
 گشته مطلوب همه کو کو پلاؤ  
 شور بی شوری به بزم انداخته  
 پس تو ابل اندران باختند

تو ابل اندران  
 سدی که در تیران  
 بر این غیره  
 پیروز - اسکان  
 ابل زبان تعین  
 چو سینه

ترز شیرینی او حلوا سے تر	قاشا و بی ہستہ بدخامی تر
خندہ ہر ساغر صہباجدا	قاہ قاہ فلفل میناجدا
در میان این دو بطبر بطبرند	ہم شراب از بط کباب زلفند
بر محل ہر مقام و ہر محل	نغمہ سرنا و تنبور و دہل
کز طرب مرغ کباب آواز کرد	اسچنان آواز عشرت ساز کرد
ہر طرف آواز سنج و سنج در قناد	شیشہ آب لایت سر کشاد
قوت کیلوس و کمیوسی فرود	آن بخار و بلبکہ و ان جوش و دو
بی سبب این نامی نوشا فرود	بی اثر جوش و خروش و نبود
از پی ہضم غذا ہائے تقیل	اندر روح ترنج و زنجبیل
ہر دم از باد ہستی یاد داد	نرم نرمک باد سرد خشت باد
از ہوا داری صبا باز آمدہ	تا ہوائی باد کش ساز آمدہ

۱۰  
 ہستہ استخوانی را  
 گویند کز در میان  
 میدانند  
 شراب ایگونیہ

۱۱  
 خشت او بادش  
 بزرگ را میگفتند  
 کہ بر سقف می آویختند

از دو گر جانب هو ابالای سر	یک طرف موج نسایم تا کمر
چرخ زن پیوسته گرد اگر دینر	در و داد و میزبان با تمیز
از کلو و ز اشتر بود ادبی صدا	بهر هر هر هیجان یک یک جدا
آنچه بود از ما حاضر آورده پیش	هر یک مصروف کار و بار خویش
دور آخر جام کافی بود و بس	جمله اکل و شرب وانی بود و بس
بعد نامی نوش خوش بر خاستند	این چنین یک پاس بزم آراستند
طبله عطار شد هر شامه	از شمیم خاص باغ عامه
نافه نافه مشک و عنبر بختند	دسته دسته برگ و گل آویختند
شهر چین آرا او سالار جنگ	از پی گلگشت خوبان فرنگ
یعنی محبوب علیخان شاه و ما	تا نظام الملک آصف جاه و ما
حسره گل سان بهار افزا شود	اندین گمشدن قدم فرساشود

ع  
اشرف  
الشیخ  
الکبیر  
رحمه  
الله

وز عطا صد برگ انبختد صدی	نذر گیرد اشرفی از اشرفی
پرزگو هر دامن شب نم کند	منصب بلبل هزاری هم کند
سرور اگر دوسر افزای کمال	هر نهال باغ را سازد نهال
خلعت سه پارچه سازد عطا	هر سه برگه را ز بس لطف و سخا
جعفری را ز سمن اسیم خام	بخشد از فیاضی آن شاه نام
سبزه بیگانه را بیرون کند	آبرو و تالاب را افزون کند
تا ز گل را کند بروی نثار	باریاب او شود باد بهار
سوسن اندر میج او گو یا شود	چشم نرگس دین بینا شود
داغ گردد و از دل هر لاله دور	هم گل سوری کند از وی سرو
سر کشد تاج خرو من زانوی	وز پریشانی شود سنبل بری
هر گل خورشید را خورشید جاہ	سرور انبختد لقب فست پناه



غنچه را افروزد گل اقبیا  
از عنایت یکه راس از نهرا  
رتبه شمشاد بالا تر شود  
سر و کار عیاری نه  
بنده فرمانش ناف مان شود  
از نفاذ حکم و طیب حلق او  
هر کجا او جلوه فرمانی کند  
مروه جنیان دعا خوانندیم  
لکن داودی شود صوت نهرا  
نغمه پرداز می شود در آسین

مرجا گویان رسد با صبا  
هر پیاده را کت گلگون نهرا  
فرنیلو فراز و دافر شود  
شاخ را شمشیر برداری نه  
جان نثار او گل مرجان شود  
هر گل شست شود بد دوروز بو  
هر گل یوسف ز لیخانی کند  
مغ آسین گوید آسین یا اگر  
هم شود متقار او مضرب تار  
تا سراید این غزل مرغ چین

غزل

یا م یاقوتِ روا نم دان  
ساقیا قوتِ روا نم دان

بے سخن گنج روانم داده	بوسه خوش رخ ان دهنم داده
زیر بام خود مکاتم داده	آرزوے قصر حبت چون کنم
ساقیا رطل گرانم داده	ہست ز احسانت سبکہ شوی
ار معانی ار معانم داده	ہر چہ صاف در بخشیدی لطف
گو کہ سرتاپا ز بانم داده	سوز جانم در بیان ناید چون شمع

 این می باقی کہ بخشیدی بن	 طرفه عسہر جاودانم داده
--	--

کان ز رساز و مکان آئین	روزی از زرباشی آن شاہ کزین
باشد این مختار دیوان و بر	چون گل خورشید گردان سوا
گین ہمتہ ترتیب تزئین داند	برہین امیدش آئین داند
قابل شاہت این باغ جدید	گر خدا خواهد بر آید این امید

سد لکوسد سکند بسته اند	بسکه محکم پایه اش بر بسته اند
حسرت رضوانش گر گویم سزا	باب او چون باب جنت و کشتا

<p>باقیا تا بیخ او بے بیش و کم</p>	
<p>باب باغ عام آصف کن رقم</p>	

ساقیا در وه منے گلغام را	تا کنم ختم این سبهار عام را
خسرو گل تا بهر تخت چمن	جلوه منبر باید چو شمع انجمن
تا شیر خاص و باش صبا	تا ز بهر گل کت بلبل عا
باد بر تخت خلافت شاه ما	این نظام الملک آصف جاہ
وین شیر خاص مختاری کند	دایما بر خلق سالاری کند
از طفیل ساقی کو شر علی	نائب و مختار پیغمبر علی
انکه از وی هر کرامت باا	یار باقی هست صحبت باا

## خاتمه

الحمد لله والمنة که شنوی بهار عام در تعریف باغ عامه شهر  
 حیدرآباد مینوسواد که هر شعرش آب رنگ گلزار معانی و لفظ  
 لفظش طراوت بخش چمن جادو بیانی است از تصانیف جناب  
 سرآمد شعرای زمان حکمت سنج و شیوه از بان مخمخانه شعر و سخن رسا  
 جناب منشی گروهای پرنشاد و صاحب تخلص باقی سرشته در

فوج با قاعده متعلقه دیوالی خلف الصدق رامی نرهر پرنشاد  
 صاحب شیرتیه داراستیفای شجاول خان سامانی -

در مطبع مفید عام آگره با همه تمام احمدخان صوفی طبع گردید

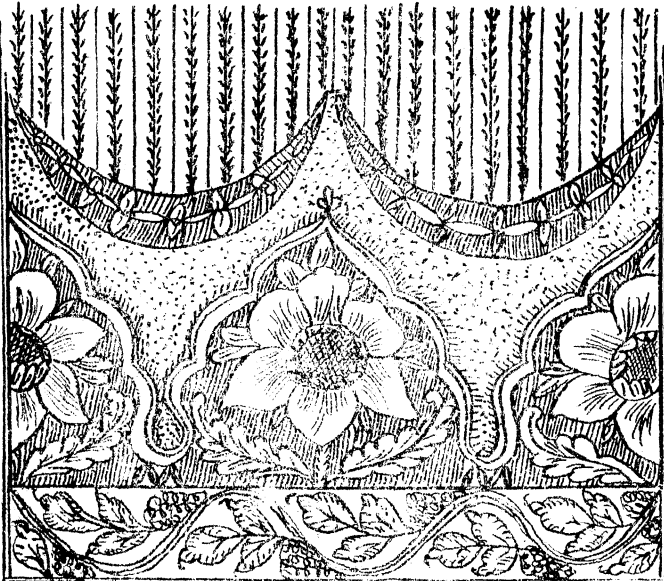
در منم ماه شعبان المعظم ۱۲۹۶ هـ

اول مرتبه پانصد جلد



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

که هر شعر آن در صفت علاحه در شامی لانتها می نواب مستغان زیر الما که  
 نواب لاجنگ بهادردام دولت از تصنیف شاعر شیرین زبان سخن سنج  
 فصیح بیادگر داری پرشاه صاحب باقی ششتر و ارجحیت با قانع  
 نظام الملک آصفیاه بهادرفلک الصدق سلسله نرسری پرشاه صاحب  
 ششتر و ارفتر استیفاء تحاویل انسا مانی کار دولتدار آصفیه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در صنعت سبع موازنه

نیر چین	علا سالار جنگ	کوه بر	بحر صفا سالار جنگ
---------	---------------	--------	-------------------

در صنعت لاحق یعنی الفاطمی که بسرخ نوشته شده  
 اگر ملحق گردانند در بحر دیگر خوانده شود

فوق تیرت چشم فطرت پرورش فطرت سزاققل پشت بهت پادرت بر سطوت و بتل

در صنعت تعطیل یعنی غیر منقوط و سبج متوالی و ذو بحرین ۲

داوردل حاکم ملک و ملل	سرور کل عالم علم و عمل
-----------------------	------------------------

در صنعت منقوط و تنبیق الصفات

تمیز تبتی فیض بخشه زین زین	زیبختی بیش جیش پیش بین
----------------------------	------------------------

در صنعت فوق النقاط یعنی تمامی حروف نقطه بالا دارند

خلق او شد حرت بر شک ختن	بگشت از ورشک ختن بکن کن
-------------------------	-------------------------

در صنعت تحت النقاط یعنی تمامی حروف نقطه پایین دارند

جائے او در دل بود اصحاب را	پائے او بر سر بود اصحاب را
----------------------------	----------------------------

در صنعت حیفا و لغت معنی آن اسپری بود که یک چشم او

سیاه و یک چشم او کبود باشد و در صنایع چنانست که یک

کلمه منقوط و یک کلمه غیر منقوط بود

نقش کلکات بلاسح پیش او	زیب ملکخت و رک پیش او
------------------------	-----------------------

در صنعت رقطا و لغت معنی آن گو سفندی سیاه باشد  
که نقطه های سفید بر او بود و در صنایع چنانست که یک ستر  
منقوط باشد و یک ستر غیر منقوط

کیست آن که آنگه باشد تر برش	کیست آنکه باشد برترش
-----------------------------	----------------------

در صنعت عکس و صنعت رد العجز علی الصدر

شان قدر آفتاب آسمان	آسمان آفتاب قدر و شان
---------------------	-----------------------

در صنعت تجنیس تام مع التصریح

هر که زو گردد جهان گرد دانه	هر که زو گردد جهان گرد دانه
-----------------------------	-----------------------------

در صنعت تجنیس تام درین شعر در مصرع اول دستور بهی  
وزیر و نظام لقب نظام الملک در مصرع ثانی دستور

بمخنی قاعده و نظام بمعنی انتظام باید خواند و صفت

تجئیس همین است

از فراست گشته دستور نظام	تازه کرد آیین و دستور نظام
--------------------------	----------------------------

در صنعت تجئیس ناقص و آن چنانست که در صورت

کلمه تجئیس برابر باشد لیکن مختلف در حرکات چون  
ملک ملک و علم و علم

ملک ملک گشته از جو و دو هم	علم او شده به گیتی علم
----------------------------	------------------------

و در صنعت تجئیس مرکب مقرون آنچه تا آن که یک لفظ

بر وضع واضح بود و یک لفظ به ترکیب متجانس

آن چون به کتابت متشابه باشد لهذا مقرون

گویند

بخرسق ملک جان پروانه کرد	وز زیان و سود خود پزانه کرد
--------------------------	-----------------------------

در صنعت تجنیس مرکب مفروق چون در کتابت  
فروق بود لهذا مقرون گویند

بودش از اقبال عقل هوش یار	زان شده در نظم گیتی هوش یار
---------------------------	-----------------------------

در صنعت تجنیس مکرر و آن چنانست که الفاظ  
بتجانس به تکرار در آرد

عال بنی کرد و داد داد داد	چون نگر دو جان هرناشاد شاد
---------------------------	----------------------------

در صنعت تجنیس محظی و آن چنانست که فقط در کتابت  
متشابه باشد

صد محبت کرد و یک محنت گرفت	ز محبت از وی صورت رحمت گرفت
----------------------------	-----------------------------

در صنعت تجنیس لفظی

خاک پائے او دل و جان را بسوزد	گرد راهش سینه عین بصر
-------------------------------	-----------------------

در صنعت تجنّیس طرف و آن چنانست که یک طرف  
لفظ تجنّیس دارد چون استان و راستان

استان را استان را امن است	راستان را آستانش مسکن است
---------------------------	---------------------------

در صنعت تجنّیس زاید آن چنانست که حرفی در الفاظ  
تجانّس زایده باشد اول تجنّیس زاید که یک  
حرف اول از زایده بود

زوقوی دلگشته هزار و هزار	نیست چون او دیگر یار و یار
--------------------------	----------------------------

در نیم تجنّیس زاید وسطی و حرف در میان الفاظ  
تجانّس زاید باشد

گر نپوشد باوه بد بد جام جم	در بگردنخ بخورد سام سم
----------------------------	------------------------

سیوم تخمینس زاید آخری کہ یک حرف در آخر الفاظ  
متجانس زیادہ باشد

بلبل گلزار عیش بلبلد	سنبلستان قدش سنبلد
----------------------	--------------------

در صنعت ذواتین و آن چنانست کہ یک شعر  
در ہندی و فارسی خواندہ شود

ہم سری اس برگزینی کی کسے	برتری اس نین مینی کی کسے
--------------------------	--------------------------

در صنعت اقتباس و آن صنعتی است کہ آیت و حدیث  
موزون کردہ شریک شعر سازند حدیث

طاعتش لے مردمان حلیہ جو	ان تمار فطم کہ نیا تمز ضو
-------------------------	---------------------------

آیت

وصف عدلش را بسازید از درون	شم اقر ز شم و انتم تشریف دون
----------------------------	------------------------------

در صنعت روح و حسن طاب روح متضمن کبروت  
 مثال یا قول شهرزاد شعر

خدا ترش بازان بصد شوق و آوازه	من طلب کردم بکلم من طلب است
-------------------------------	-----------------------------

در صنعت ابهام و آن استعمال کردن لفظی است  
 که محتمل باشد بدو معنی یا زیاده ازان

تخم مهرش چون کی یکام بجان	بارجی یا بجم بدر بارش ازان
---------------------------	----------------------------

در صنعت رجوع و آن چنانست که کلامی گویند  
 و بعد ازان برگشته شوند

با بعد ویش هم سر لطف و وقت	نه غلط گفتم بعد ویش خود کجاست
----------------------------	-------------------------------

در صنعت تکرار و تکرار و آن چنانست که در بیت  
 اول الفاظی به تکرار آرند و باز در بیت دیگر همان

له اشاره قول من  
 طلب بعد ۱۳

## الفاظ را تکرار سازند

قطره قطره لطف اورشک بخار	دوزه دوزه مهر او نورشیدار
--------------------------	---------------------------

### استعاره و صنعت ایضا

گشت دل زان قطره قطره گاشن	چشم جان زان زوره زوره روشن
---------------------------	----------------------------

### در صنعت تکرار بعید و صنعت تعجب

کم بود چون او به عمر کم بزرگ	هم به بن خود به قطره هم بزرگ
------------------------------	------------------------------

### در صنعت تکرار قریب حسن آن ظاهر است

دیر دیرش باد در گیتی قیام	زود زود از بخت کرد این نظام
---------------------------	-----------------------------

در صنعت ترافق و آن چنانست که دو شعر یا زیاده

از آن بطریقی گفته شود که هر مصرع آنرا که خواهند

با مصرع دیگر ضم نمایند بیتی مستقیم گردد

ماه دهر افروز اوج برتر یست	مهر عالم تاب دین و داور یست
قطب چرخ عدل و دانش گزیت	اختر پر نور برین سرور یست

### در صنعت سوال و جواب

گفتش غاقان خرد گفت با جاست	گفتش فقور دل گفتا سزاست
----------------------------	-------------------------

در صنعت جمع مقرر و آن چنانست که متعددی چند را  
در یک صفت جمع کنند

رزم و ششم و کین او محنت نما	بزم و لطف و حب او راحت فزا
-----------------------------	----------------------------

### در صنعت لفظ و اشعار و سیاق الاعداد

اشهر بزمین در کباب و بدان	آسمان و مهر و ماه نو خزان
---------------------------	---------------------------

### مدح حاضر و صنعت کنایه

وی وزیر بن الوزیر بن الوزیر	ای فروزان پر تو شمع نیر
-----------------------------	-------------------------

در صنعت متلون و آن چنانست که یک شعر چند وزن  
خوانده شود چنانچه این شعر که در چهار بحر ماضی  
می آید

اول فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

و هم مفتعلن مفتعلن فاعلن

سیوم فاعلاتن فاعلاتن فعلن

چهارم فاعلاتن بفاعلن فعلن

پنجمین کسے تو زور کرم بازومی نیروئی تو بشت هم

در صنعت مقطع و صنعت واسع الشفتین و حسن آن

ظاہر است

تار و زردان راز و روز و آوری داد و زان داوران را دوری

### در صنعت موصل دو حرفی و موضع

پایه تو برترین پایه باست	سایه تو برترین سایه باست
--------------------------	--------------------------

### در صنعت موصل سه حرفی و ترک الف

بمهر خصم پیل است شیه جنگ	بمهر صید سید است تیز جنگ
--------------------------	--------------------------

### در صنعت موصل چهار حرفی

گشایه طبعت مجرب گیتی مشیر	گشایه خلقت به بشر بهجت بشیر
---------------------------	-----------------------------

### در صنعت موصل کل و آن چنانست که در کتاب حروف

همه ملحق باشند

پشت بهرین پیش خشت پست شد	جرم بهرین عیش پیش است شد
--------------------------	--------------------------

پشت بهرین پیش خشت پست شد	جبهه پیش پیش است شد
--------------------------	---------------------

### در صنعت معاد نام مبارک علی صاحب

صاحب‌الظاهر ز نامت‌شان فیض	فرق عقلی یا معنی علی‌خان فیض
----------------------------	------------------------------

در صنعت تجاہل و حسن آن مشہور است

شمن یا رانی تو یار و می تو هست	اس یا فال تو یا موی تو هست
--------------------------------	----------------------------

در صنعت تضاد و آن کلمات ضد یکدیگر یکجا فراهم  
نمودن باشد

آب تیخت آتش جان حسود	باد تیزت مر مر خاک عنود
----------------------	-------------------------

در صنعت استدراک و آن چنان باشد که مصرع  
اول شعر خلاف مدح معلوم شود و بعد خواندن مصرع  
ثانی سر را صفت ممدوح بوضوح انجامد

اہل چو ہر را نکردی قدر گاہ	کش بچشمی ز رو ملک سپاہ
----------------------------	------------------------

در صنعت مقلوب بعضی که بعضی لفظ مقلوب باشند

## چون حلم و تحمل

هم به جلوت نشان و خلعت بر محل	هم به خلوت فکر علمت پر عمل
-------------------------------	----------------------------

در صنعت مقلوب کل و آن چنان باشد که هر کدام  
مقلوب دیگری بود

مقلوب دانی پهلوان روم را	مقلوبش پنداری عدوی مقلوب را
--------------------------	-----------------------------

در صنعت مقلوب مستوی و آن چنان باشد که هم  
راست توان خواند و هم باز گونه و این مشکل ترین  
صنعت هاست

را می شیبست کرد درکت بیش یار	رام و پشت روز زورت شیر و مار
------------------------------	------------------------------

در صنعت تلمیح و آن چنان باشد که شاعر در شعر  
خود اشاره نماید بقصه

هم تو پادشهن کنی در کارزار	انچه رستم کرد ما اسفند یار
----------------------------	----------------------------

### در صنعت تشبیه طاق

عقل تو چون مهر روشن سازد ملک	بذل تو چون ابر گلشن سازد ملک
------------------------------	------------------------------

### در صنعت تشبیه عکس

گل ز رشک خلق تو چون خار شد	خار از لطف تو چون گلناز شد
----------------------------	----------------------------

### در صنعت تشبیه شئی فی نفس

گر بود مثل تو در عالم توئی	ور در گرباش چه تو آن هم توئی
----------------------------	------------------------------

### در صنعت تشبیه تفضیل

مهر قدری ایک مهر با شترین	ماه حسنی ایک ماه بی کف
---------------------------	------------------------

### در صنعت تشبیه کنایه

آتش ترخوش در آب خشک بیز	بر جراحات های دشمن شک بیز
-------------------------	---------------------------

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

## در صنعت تشبیه شیروط

بوی گل مردایم است آن خوبی است	رنگ وردار قایم است آن خوبی است
-------------------------------	--------------------------------

## در صنعت تشبیه نفی

نیست شمس این شهره ایوان است	نیست گردون عتبه ذیشان است
-----------------------------	---------------------------

## در صنعت تشبیه تسویه

شعر من شده مثل و صفت ز پسند	نظم من شده همچو مدحت سر بلند
-----------------------------	------------------------------

## در صنعت ارسال مثل

ذره را صد نور باشد ز آفتاب	گشته ام از فرط لطف فیضیاب
----------------------------	---------------------------

## در صنعت تضمین

بشنوا زنی چون حکایت میکند	هر کس از عدلت روایت میکند
---------------------------	---------------------------

## در صنعت تجاہل القاب

حرف توصیف نماید تا کجا	برکه باقی بعد ازین گوید و دعا
------------------------	-------------------------------

قطعه بند

تا که باشد سایه چرخ برین	مستظل بر تارک اهل زمین
--------------------------	------------------------

و صنعت طبع و آن چنان باشد که یک مصرع  
فارسی بود و یک مصرع آن عربی باشد

خلق زیر چتر عدل شاد باد	ظلم کم مدد الی یوم الطن ساد
-------------------------	-----------------------------

قطعه صنعت توشیح و تاریخ و توشیح آن چنان  
بود که اگر بعضی حروف را از میان شعر یا از شعر  
از جای که خواهد غلطیده بنویسد بته یا قطعه  
جمع شود چنانچه از حروف توشیح که درین مثنوی  
مندرج اند

هزار عسکر که سالار جنگ یوان بلند	هزار حیف گزشت از جهان بزرگ الملک
سراج گل شدوزان بلخ فروزان بلند	بگفتش ز سران بساط این تاریخ

صنعت مربع که در وزن شتوی نیامده

سالاری	باشوکت	دستوری	باشمت
دین داری	بادولت	باعظمت	دستوری
سرداری	پرہمت	بادولت	باشوکت
ہوشیاری	سرداری	دین داری	سالاری

تمت

قطعات تاریخ  
 تصنیف ببلبل ہندوستان شاعر جادو بیان محی سرفراز علی حسنا  
 متخلص بوجہ وصفی شاگرد رشید امام مصطفیٰ امام الشعرا حاجی الحرمین  
 مقبول رسول الثقلین شاعر و حید جناب حضرت مولانا

مولوی غلام امام صاحب تخلص به شهید زاد فیض نام

و مدظالم

شاعر بے مثل استاد زبان

مرحبا سے باقی شیرین سخن

ناپیدا آمد نظیرت در جهان

وہ چہ خوش کردی رقم شنیدی

نظم روح افزا شدہ تاریخ آن  
۱۲ ۹۳

بعد طبع از وصفی جاد و رقم

ایضاً

خوش رقم کرد باقی ہمدان

نظم دلکش لطیف و پاکیزہ

گفت دل شنوی نورافشان  
۱۲ ۹۳

بہر تاریخ طبع با وصفی

تمت بحمد اللہ

در مطبع مفید عام آگرہ باہتمام احمد خان صوفی بامہ ربیع الاول ۱۲۹۳

پیرایہ اختتام در بر کشید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پس از حمد شاه بنده لایزال

شاه میکنم شاه گیتی ستان را

و بیدار بکنند شاه معظم

ز پایش بشد پایه بر سران را

ز نونش نکوئی و نام آور بین

بدان آف را کلمه اتصالی

الف اوج و اقبال او را فرود

که تخت دو عالم و عرش عالی

از وفخر و نازت بند ستان را

پرس آف و نیست نامش بجام

ز رایش رفاه و رعایت جهان را

ز سینهش سر سروری است بزمین

هم او نیست احسن کرب خالی

ز فایش فراست تا حاضر نمود

زو او شرف و فاعده اس اقرین شد  
 زلامتن به لندن فزون شد لیا  
 زهی نام نامی که هر حرف جاش  
 جگر بند و کتوریه جان عالم  
 زپیشانی او عیان فرشاهی  
 کلاهش چو کلیل گردون منو  
 سپهر جلال آسمان نبالت  
 مهین اختر برج جلال دولت  
 سز و تکلمه کرده اش مهر انور  
 زجوزا که مریخ خاص میش  
 هم سزارف اندیشه بدر کمال

زیایاری او بیاران تقیرین شد  
 زسینش سرریه ولایت سلاست  
 بیک خلق مخصوص او اختصاص  
 که زو باد سر سبز بتان عالم  
 سر او سزاوار صاحب کلهای  
 سپاهش ز انجم بکثرت فزون تر  
 خط استوار جهان اصالت  
 بهین گوهر درج قبالت شمت  
 هلال گریبانش ماه منور  
 بود برق شمشیر سیان در میش  
 بود باله بدر بارو حائل

چنان سخت او کرده کرسی نشینی  
 بدر بار چون مه بجاه و چشم  
 به کلکته و بمبئی بزم عاشق  
 به کلکته هندو کن غمم کرد  
 چکوم سرور و نشاط زمین با  
 تماشای تعظیم گاهش چو پری  
 همه را و او وزیر را همی بر آه  
 نمودند و او دیده باز گس آسا  
 قدم زد بهر جا که آن شاهان  
 بوق مرتب بوقی در آنج  
 مشرف شدند از ملاقات شاهی

له شد عرش و کرسی بپستی گزینی  
 رئیسان رایان بگردن جویم  
 له جمشید ز قبایل بگرفته باش  
 که یو صفت در چین غمم کرد  
 بهار دگر گشته هندو کن را  
 ز توفیر و مکرم جاهش چه پری  
 ببونی که ساز و برجت گاهی  
 بذوق تمنا به شوق تماشا  
 و وصف حاکمان همچو شیر پشیا  
 بقانون فرمان دستور راج  
 مفر نشند از عنایات شاهی

حقوق ار رساند نظام دکن ا	سبارک شود مقدم او زمین ا
رعایا از و خرم و شاد گردد	کز آن حیدر آباد آباد گردد
بماند به سکی درین ملک شش	همه فیض یابند از فیض عاشر
بکنه مراد کلامم رسیدی	اگر حیدر آباد دیدی بدیدی
ز مدراس و هندوستان چندان	که اینجا ز بهر جا کسانند چندان
چه ایرانی و کابلی و فرنگی	چه هندو چه شامی چه رومی چه بلخی
بهر حیلہ بس گذرمی نماید	درین ملک هر کس گذرمی نماید
نگفتم براه کلفت خدارا	امان است این شهر خلق خدارا
نه برگفته جنگ و دولامی اینجا	نگفتم ز بهر عسایای اینجا
که تا و انداین فرزند پشیده را	فقط کردم از حال این ملک آگه
اگر ایفای عهد نماید شاید	برین ملک چشم ترحم کشاید

شود فیض جاری ازین فیض عامی  
 چه باشد عجب بض من گر پذیرد  
 نباشد به دنیا به از حق رسانی  
 اگر شاه را عدل و انصاف باشد  
 تو باقی مگر مرد اطفاف مستی  
 چه دانی که از عدل و انصاف گویی  
 بی عدل و انصاف آن شاه و پادشاه  
 چلویم که چون سکه او روان شد  
 چنان داشت ته نامه هر شهریار  
 نه از جورش کسی خو اگر گشته  
 عملها نمودند و در راه تو امین

بگمیزد خلق خدا نام نامی  
 یکی ملک نبشند و دو صد ملک گداز  
 که از حق رسانی است این حکمرانی  
 نه این صاف گوئی من لاف باشد  
 عجب نکته سنج و زراکت پستی  
 به این خوشن بیان کنی صاف گوئی  
 هوید است مانند مهر و نشان  
 چسان زیر کفش تمامی جهان شد  
 چو تقویم پارچه ناه بکاری  
 ز بدکاری خویش بیکار گشته  
 نخلها نمودند و نسق امین

بفرط اتفاق و براه شترت  
 به انبوه فراق و فوج قشونها  
 نظام اندران وقت که دست یابی  
 چنین امن و هند گاهی گشته  
 بسدش چنان عام شد پاسبانی  
 چنان صعوه را حفظ جان بنمای  
 همه بوم ویرانه آبا گشته  
 بهر ملک شد جاده انسان مصفا  
 دو جانب و ختان اقسام گم  
 چنان بسته بهر خبر تار برقی  
 هم از بحر و بر شد خبر تا ولایت

یکی دیگر می آه می کرد غارت  
 نمودند با هم عبت گشت و نهنا  
 از آن میکند تا کنون شهر یاری  
 چو او معدلت سنج شاه می گشته  
 که خود میکند گرگ بز را شبانی  
 که بازش بچنگ آشیان می نماید  
 فقط خانه بوم بر باد گشته  
 که ره میرود دیده بر تبه اعمای  
 که در تاب و خورشید چنان ساگستر  
 که غربی شد آگاه از حال شرقی  
 و ز آنجا بگیتی نموده هدایت

چنان گفتگویی کند خلق با هم  
 هم عاشق ز معشوق خود کام گیرند  
 روان که دهر و دانی بد انسان  
 چو تخت سلیمان روان بر زمین شد  
 چنان حامل سنگ و افعال گشته  
 فریضش بسکدوش گردیده چو  
 ز ستم انجن گرفتند قوت +  
 از ان زور هر کار حرفت قوی شد  
 رسیده بدان گونه صنعت پآ  
 گرفتار شد عکس قدرت حکمت  
 بهر کار شد ختم صنعت فزائی

که جنی نگویید مغیبات را هم  
 که صد بوسه بیدم به پیغام گیرند  
 که ز رحمت بعد ره گشته اسان  
 از و ملک عالم زیر نگین شد  
 که هر کس از و فارغ البال گشته  
 از سووش گر انما گشته صد ناسان  
 کجا زور بازو کجا زور حکمت  
 چگویم جهان کین انومی شد  
 که بر بسته نقاش تصویر سآ  
 ز بهر ادومانی ربودند سبقت  
 درین عصر حق کرده ز نمانی

بهم از گیاه شیمی نمودند پدید  
 نه تا رفیقده نه موم و نه روغن  
 فروختش ز یکجا بصدای مکان شد  
 نیش چون نل آب ز دیده پنهان  
 بهر شهر کان روشنی بر زمین شد  
 بدان گونه پل بست گنگ و جمن را  
 بهر جا شد از چشمه آب جاری  
 بهر خانه نه می جدا شد روانه  
 شفاخانه بهر علیلان بنفلس  
 بهر ملک و بهر شهر تیار گشته  
 اگرش پاپس این ملک دل نبود

که مهتاب بر سعله اش گشته شیدا  
 فقط گشته چون نخت آن هوشن  
 تو گوئی که چون آب آتش روان شد  
 ضیائی چون نور تجلی نمایان  
 زمین را شرف بر سپهر برین شد  
 که حاجت بکشتی نمانده زمین را  
 زمیر آبی اوست این تازه کاری  
 که چون صحن باغ است هر جن خانه  
 پی بیکیان و غریبان بد اس  
 بس آسائش خلق بسیار گشته  
 به این سونه رومی توجه نمودی

<p>         اگر خشک اترن سازد چهل          سفارش نساید بر ابرایا          به و حاجت مستمندان نماید          ازین آرد و فتن آخر چه شود          ترا صبر نماید که انجام بینی          که خود میکند شاه حاجت آری          بود تا جهان در جهان زنج از          برو ظل و کتوریه با دو ایم          جهان همچو مهر است و مهر خندان       </p>	<p>         ز دریا بختگی چرا گشته داخل          رعایت نساید بحق رعایا          و و ابر و در دل و جان نماید          گر این امر کنون خاطر نبودش          تو باقی عجب شخص عجلت گزینی          خبر در حرف سوال از بر آری          خدایش در آفاق پائین از          بفضل مسیحا و انضال مریم          که او مالک است و عالم چو طفلان       </p>
--	---

بس این مالک با دو این ملکش  
 جهان با دو زیر فرمان گماش

# خاتمه الطبع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقيه للمتقين والصلوة والسلام  
 على رسوله محمد واله واصحابه وانزواجه وذرية ائمه الطيبين  
 اما بعد برامی بضا ضیامی سخن سنجان عالی فکر مخفی مانند  
 این نامه نامی که در بنیت تشریف آوردی جناب شاهزاده  
 پرس آف ویلز صاحب بهادر بکشور هندوستان حکیده کلک  
 جواهر سلک حکمده سخن راسا قی راجه باقی دام شسته و قبایله  
 در مطبع مفید عام با بهتام احمد خان تخلص صوفی مطبع عرگه  
 اگر سخنوران برین نامه نظر تعمق خواهند کشاد و او سخن خواهند  
 از آنکه سری به نکته دانی است و اندک چه ریزش معانی است  
 حالا چند رباعیات از دیوان جناب ممدوح در خاتمه این نامه  
 می نگارم تا قافیه سنجان از لطافت اقسام کلامش حظی وافر  
 بردارند و این چند اشعار را از معدن طبع و قادش انودجی  
 پندارند بمنه و کرمه

کاتبه کترین محمد حسین لکهنوی ابن مولوی محمد باعلی خوشنویس موم

# رباعیات

ایوان رفیع و قصر روشن چرخم ز قند و گدشتن زیاران همه	در منزل بی ثبات سکن چرخم انان چه نموده اند تا من چرخم
--	--

وله

در کون مکان این آن هیچ مگو خود هیچ بدی و باز خواهی شد هیچ	زیجست همه کار جهان هیچ مگو ای هیچ بدان چمنخوان هیچ مگو
--	---

وله

احوال جهانیان بدیدیم بسی و ظرف زمانیکه لی باقی نیست	هر کس نخیالیست و فکر هوس افسوس کنست اندرین خاک بسی
--	---

## وله

تا در عدم و وجود هستی هستی	همواره تو در نفس پرستی هستی
اندیشه هست نیست در گذرا	کز روزازل هر آنچه هستی هستی

## وله

من پیر و حضرت فرالدنیم	عطار شده است مرشدیم
بویی دارم ز طبله توحیدش	یا بادیم شمار یا بیدیم

## وله

سود از ده آدم ز کوی عطا	دارم نظری بصدق بوی عطا
چون عطر و باغ دل پریشان دار	پرستشام من بوی عطا

## وله

جز نقصن هیچ مایه بهبودی نیست	سودا چکنم غیر زیان سودی نیست
------------------------------	------------------------------

باز آردل خویش که بازار جان  
نوبت و خیال و این دو را بودی

وله

من زله ربامی حضرت عظام  
صد طبله شکست اندر بام  
بوی دارم ز نافه اسرارش  
منت نبود ز آهوتان آرام

وله

جانانه ز دل گذشت و در دل باقی است  
رویش به چاه  
در سینه و لم شکل بسمل باقی است  
گرگرم فضا  
اورفت و بوصل رفتگان شد مسرور  
تا هیچ نشود  
آنکس که با و گشت و اصل باقی است  
صد و او ای

وله

نه بزم بود نه من ملاقی باقی  
نه جام و نه شیشه و ساقی باقی

خار و خم و حکمده استند خراب	یک نشه و حدت باقی باقی
-----------------------------	------------------------

وله
-----

نه جان نه تن نه روی ابرو باشد	نی تاب تو ان نه زور و بازو باشد
هست همه نیت است اما باقی	باقی باشد کیکه با او باشد

وله
-----

بود همه را مدار بر تا بود است	نا بود است آنچه در نظر با بود است
بود از نا بود گشت و نا بود از بود	هستی همه غفلت تو و ما بود است

وله
-----

گاه هی بجهول رزو باشاوم	گاه هی بو قوع رنج و غم ناشاوم
زین هر دو گر نیت تازیت مرا	یا ناشاوم درین جهان یا ناشاوم

وله

انجام تو بود را بتدایم معلوم	تا کی بنم وجود باشی مغموم
موجود تمام هست باقی معدوم	راز عدم و وجود گشته مفهوم

وله

ولین طرفه گزین فضا بقا خواهد شد	عالم همه غرقه فنا خواهد شد
حاشا ادراک از آشنا خواهد شد	زین فانی و باقی و درین بود و نبود

وله

جز ذات خدا هیچ ندانی باقی	باقی نه من نه تو باقی باقی +
---------------------------	------------------------------

زین هستی و نیستی تحمیر دارم

باقی فانی است عین فانی باقی

بسم الله الرحمن الرحیم

انظم دلکش سنجاب شهنشاهی حضور ملکه معظمه دام اقبالها از راجه باقی

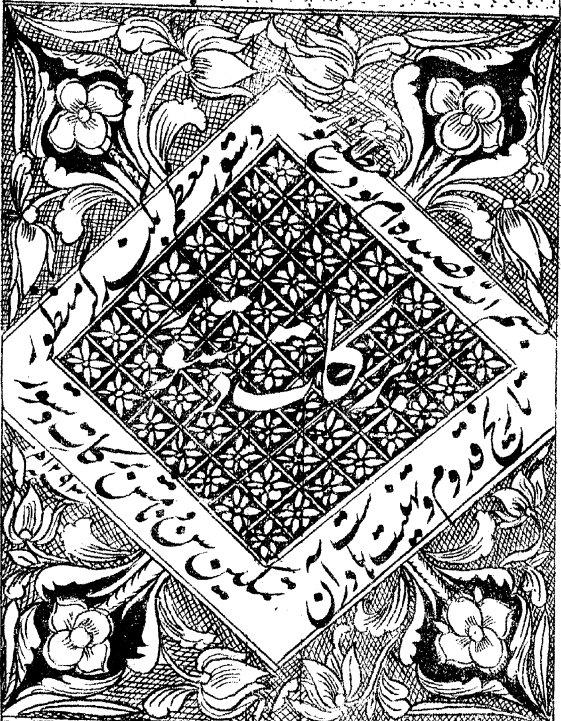
دلم زین حقیقت نه آگاه شد  
وگر بهر بندست بجایست  
پس این شتهار شهنشه ز حیثیت  
نمودند مدراس را بحیچدرغ  
رسیده شده او با انجام خویش  
بیان کن که راجا و سلطان کیت  
بشد دوران ملک یسور سور  
که گوش فلک گشته از هول که  
ز رانا چه پرسی که ناکام شد  
کسی را فراغت با این در نیت  
بسیه غضب گشته است ملک نظام  
بحق قدامت و طیفه خوراند  
ز شان اگر باج گیر دروست  
به اولاد شان ریاست دهند  
جهان را سرانجام دیگر شود

کونین بر شنیدم شهنشاه شد  
شهنشاه یورپ شدن شکل است  
که در خطه هندیک شاه نیست  
بشد بلوغ دلی زبون تر ز رخ  
آورده شد پر اکنده چون نام خویش  
بجرات و لاهور و ملتان حیثیت  
چه غناک شد راجه تاگ پور  
چنان بانگ فریاد زد بود لگد  
ز مرتضی چگویم که گننام شد  
فروع حکومت به اندر نیت  
بگروه بروده شدند اتام  
کسانیکه باقی حکومت وراند  
شهنشاه را تاج بخشی سرست  
به انصاف که حق سانی کنند  
به ملک شاهی مقدر شود

در آن وقت این نام با نامی است  
وگر نه فقط لفظ بمعنی است

بهر

قصیدتایخ و تہنیت سنی برکات و سوا



نشر فی لاہور حنا تمکین سہ ماہی  
از انبیرہ پچول



ع ۱۱۹۳	جنداغراز و گونی و جباغرم بلند	ع ۱۱۹۳	تابور پازو کن صیت قاری بز
ع ۱۱۹۳	شکرند آمد از لندن وزیر احمد	ع ۱۱۹۳	کرده سیر بحر و برشایان بسا آفتاب
ع ۱۱۹۳	سعد سرالارنگ آمد بک آبن بلند	ع ۱۱۹۳	سعد آمد سعد آن مختار ملک آصفی
ع ۱۱۹۳	پر طرب باهل کن بان کوشا و می بند	ع ۱۱۹۳	صد پاس آمد وزیر عظم شاه دکن
ع ۱۱۹۳	آبادوز انسان در بیجان نبی و می بند	ع ۱۱۹۳	آباد و پیشک چو در تاریک شب
ع ۱۱۹۳	ابر رحمت آمده گو یا پاس حق کنند	ع ۱۱۹۳	گشته بیک خشک هم بی و دکن آبن
ع ۱۱۹۳	و ابشد گونی گل تصور و یک استمند	ع ۱۱۹۳	خوش مقصد آمده نواب سرالارنگ
ع ۱۱۹۳	بحر و بر همچون صبا پیرو بدست بلند	ع ۱۱۹۳	استخان کرد او آب و تاب گرم سزا
ع ۱۱۹۳	مختی کرده گوارا پاک طبع حق پسند	ع ۱۱۹۳	حق چنان بر نظام ملک شاه کاجو
ع ۱۱۹۳	جمله حکم فسیل را بشد او کار بند	ع ۱۱۹۳	کرد او دطااحت شیطانتی زوان

<p>۱۱۹۳ هـ هر کجا هم کرده او نام ولی نعمت بلند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ سیر فرموده جهان کار نمایان کرده</p>
<p>۱۱۹۳ هـ ماه شعبان گشت آید هم آن طالع بلند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ در ربیع الاول ابرین خوش غم خریل</p>
<p>۱۱۹۳ هـ بس عجب باز شیا دید با خاصان</p>	<p>۱۱۶۳ هـ بیخ ماه کامل آن مهر از قوت کرد سیر</p>
<p>۱۱۹۳ هـ روم دید و دیده صدر لندن اسکا</p>	<p>۱۱۶۳ هـ مصر دیده هم عدن پیرین ایل دیده</p>
<p>۱۱۹۳ هـ دید سارم ز بانان ابر هم دل سپید</p>	<p>۱۱۶۳ هـ التفاسی شاه هر ملکی بصدد بخت بره</p>
<p>۱۱۹۳ هـ هر کسی شکست سلامی از رودی کار بند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ جایجا عظیم موسی هم میمانی هر کجا</p>
<p>۱۱۹۳ هـ صد جهان آن مدار الطاف شهنشسته بره</p>	<p>۱۱۶۳ هـ بر کون و کوریه شاه شهان دنیا</p>
<p>۱۱۹۳ هـ اتحاد از جمله دراران کن مانوس هم نه</p>	<p>۱۱۶۳ هـ احتملاط و لیس آن شهنشسته نیکو سیر</p>
<p>۱۱۹۳ هـ بهر شاهنشته نمود او میمانی سازند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ کر و شاهنشته ز بس روی گرم هم شمش</p>
<p>۱۱۹۳ هـ خاصه هندی مرکب الطعمه با ملح و قند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ شده چنان میمانی شایسته بسن شمش</p>
<p>۱۱۹۳ هـ از مزید الطاف آن شاهنشته مدر بلند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ شده لقب کردش نیکونیک اتحاف همگر</p>
<p>۱۱۹۳ هـ دائما آنسوی دریا بار هم نامش بلند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ شده زان و شن گهر کاریکه ز بس آب و بنا</p>
<p>۱۱۹۳ هـ مدعا را پیش بین رای سانی که کند</p>	<p>۱۱۶۳ هـ از ازل تصویر و تدبیرش تان با محب</p>

ع ۱۱۷۹ جندارای رسامی اوج نورطاش

ع ۱۱۹۳ مرجا جابه و جلال و شمت و غم بلند

ع ۱۱۷۹ سر بلند آن غم و نیش شمت در پیرن با

ع ۱۱۹۳ که نصیب دشمنان ز زنی بر باشد کند

ع ۱۱۷۹ ز رحمت پایش همانا حکمت زردانی است

ع ۱۱۹۳ تا که هم بوده بیاسامی سران گردند

ع ۱۱۷۹ باشد در بند و دکن شمش کسی کاری کرد

ع ۱۱۹۳ این بهامی مقصد محمود افتادش بلند

ع ۱۱۷۹ ملک دمائی در جانب نیک شد تسخیر

ع ۱۱۹۳ رانده از بن چو بکند بر به بحر و سمند

ع ۱۱۷۹ در شلاشه از نه جویند ز انصافی اگر

ع ۱۱۹۳ حق چنین نبود همایش زیر این سلی بند

ع ۱۱۷۹ از پی عین الکمال خبت بیدارش مأم

ع ۱۱۹۳ مردمان شیم مهر و ماه اقسام پسند

ع ۱۱۷۹ میکند تکلیف در عا و شکر وی شام و صبح

ع ۱۱۹۳ جاوردان از عنصر او دور باشد گزند

ع ۱۱۷۹ بعد بر قدم گشته قدری گوهر چش کسل

ع ۱۱۹۳ شد با لطاف از جناب حق عطا صحت

ع ۱۱۷۹ شد بقدم عید شعبان و بصحت عید

ع ۱۱۹۳ عید عید این بها یون چار عیدش نامند

ع ۱۱۷۹ باز فغان نیک شاد آمد باز شاد تر

ع ۱۱۹۳ شاد و اطفش همه جایا شمشند

ع ۱۱۷۹ شاه اینجا بر سینه بقدرش بر صغر

ع ۱۱۹۳ عیسوی اول دوم هجری مقصد شمشند

ی ی ی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در حمد باری تعالی

از کجا آمدم نمیدانم	کیستم من بخوش حیرانم
باز رفتن چه است مفهوم	سبب آمدن نشد معلوم
قیدی محبس تن اندهم	از که پرسم که چون من از به هم
نه کسی از دان این را دانست	نه دهم پیش منی درسی با دانست
تا به پرسم از آن طرف خبری	نیست پید از رفتگان با شری

رفت و شهر از حال آگه کرد  
 پسر دم در کمین که او بود  
 شاه گفت این به آن خویش  
 آنچه با خلق روزگار کنی  
 پسر باغبان باغ اندر  
 باغبان اول از نیامش  
 پوی پویان ز خانه شد و باغ  
 نو جوان را بخواب راحت دید  
 ناگهان ماری ز درونش  
 چون بخویش آمد از تو هم پیش  
 نو جوان را برگ تازه بدید

که ز بسیل و پرخ بر دم کرد  
 پراورا بخون او آلود  
 آخرش بیشتر بریش رسد  
 عامل خویشی را هزار کنی  
 شبی آمد غنود تا به سحر  
 راستی شد چو چاک پیرنتر  
 تا نند بر دماغ بومی سراغ  
 تنگ چون جانش در کنار کشید  
 بیضه ز بره اش ز بیم شکست  
 نظری کرد بر سپرین ریش  
 سر قدم ساخت نزد شاه رسید

یا الهی بر آنچه خیر و شر است	یا الهی از قضاست و زقدر است
یا الهی چو اختیار من نیست	یا همه کار و بار کار من نیست
یا الهی شناسی تو چکنم	شکر فضل و عطاسی تو چکنم
یا الهی بر آنچه می خواهی	سیکنی ز آنکه خود تو آگاه ای
یا الهی چه خواهی از دنیا	کز تو ام خبر تو نیست در حق

یا الهی چه خواهی از تو من آه  
سیند خواهی تو خواه من خواه

## غزل

یا الهی جهان برای من است	در رضای تو گدای من است
یا الهی توئی حکیم شفیق	در خود ده که این دوا می من است
یا الهی نه برق بیا بیا است	شعله آه جان گدای من است

یا الهی غریب و در کجاست | شور فریاد های های من است

یا الهی بقای باقی بخش

عین فانی است کاین بقای من است

انظار مذہب

صد یکد گیر اند در ملت

هادی هست و پیر ایمان است

بی گمان جانب حق است بر جوع

پس به نزدیک من چه نیست

نه کسی هست کافر ز راق

هست پیرغان من ساقی

شغل من مستی است و مدد هوشی

همه مردم به کثرت وقت

هر کی را دلیل و برهان است

همه را با نیاز و عجز و خضوع

هیچ کس منکر خدائی نیست

نه کسی هست منکر خلاق

مذہب من پیرس باقی

ملتم رندی است و مینوشی

قبله من خم است و نمختانہ  
چشمہ ز فرم است پیمانہ

## عزل

عالم کشف عالم آب است	ذکر من ذکر باد و نابت است
غیر می کی قسار می گیرد	باده اکسیر اول چو سیماست
ای معان جز رخ تو رخ نمک نم	قبله رو ابرو تو محراب است
ساغر می ده که خوشخیال شوم	کفر و ایمان فسانه خواب است

ساقیا هر چه باقی است بریز

که دلم بقرار و بیتاب است

آدمی بدترین حیوان است	گر نه حق بین شود کی انسان است
آدمی صرف بینی و گوشت است	گا و را با خلق بردوش است

گر نگر دی پشت خویش سوا  
گر نه ز نیگونه قلبه ران گشتی  
ماده گاؤ شیر داده بخلق  
هم زبانش دشت گونشد  
هم ز کذب و فتور آزاد است  
تا حیات است کار ساز زمین  
کم حیوانست قوت هر ذی روح  
استخوان زیب دسته افزا  
ز بزرگ و گاو فیض با جا رسی است  
آدمی زیر دست حیوان است  
به شرت سگ است خومی وفا

قطع بعد زمین شدی دشوا  
تخم هر قوت را نگان گشتی  
رو غلش نیز گشته لذت حلق  
گوش او هم بد می شنو شد  
هم ز کبر و غرور آزاد است  
بعد مردن غذای زاغ و زغن  
پشم بهر گلیم ساز فتوح  
پوست حفظ قدم ز بهر آزار  
آدمی در پی دل آزاری است  
نه که حیوان علف خور است  
کار در بان نموده آقارا

کار خالق تو گو چه ساخته  
فصل انسان است باینارشد  
زیب انسان معرفت کوی است  
نام حق کردن است و روزبان  
دیده از بهر دید اسرار است  
بشنو از اهل دل حکایت ها  
دست بهر دو عالم کنی  
پایر قمار راه خیر خوش است  
زیست بهر خدا پرستی است  
جان سجان آفرین شمار کنیم  
دل ما منزل خدا دانی است

غیر زرد دعا چه باخته  
نه که مست غرور و نازش کن  
نه که عصیان و حق فراموشی  
نه که این فحش گویی و هزین  
نه که بهر نظاره یار است  
تا کجا بشنوی شکایت ها  
نه که بهر جفا بلند کنی  
نه که بگلشت باغ و سیر خوش است  
نه که بهر هوا پرستی است  
نه که بر بهر حسین شمار کنیم  
نه که جایی فساد شیطانی است

بچندانگ و عار جیونسیم	بچنین شیوه ما که انسانیم
چو بهی بر وی انسانی	اگر نیست خوی انسانی
که ورنه نیست خود سری در کا	بلکه زان نیز بدتری در کا
از تو هر آن فساد و شرزاید	کی ز حیوان فساد و شر آید

ز بزرگوگان نیز بد باقی است  
گر در وقتند و حسد باقی است

## عزل

گر نه بیند قصور انسان است	نور معنی بنور انسان است
هم ز فهم و شعور انسان است	این دو و یها که یافتست وقوع
بزمین های شور انسان است	ریشه تخم معنی تحقیق به
گم ز عالم شعور انسان است	خوی انسانیت نمی بیمم

آدمیت ضرور انسان است	ورنه حیوان از دست فضل است
پیش این چشم کور انسان است	همه غیب و شهودگر بیند
<p>گاو و خرا حساب باقی نیت به قیامت نشور انسان است</p>	
خدمت سالکانش بو شعاً	بود مرد می خجسته نیک اطوآ
لذت چاشنی عرفان داشت	همه با ابل و درو میلان داشت
مهر آساز فرط مهر و صفا	بهر سحر گاه طشت پر حلوا بود
ساختی تا شوند شیرین کام	نذر از باب دل بجای طعام
عاقبت بین عافیت کیشی	به سر راه دید درویشی
گوش او هم بزخم پر خون بود	که رخس از طپانچه گلگون بود
بعد ازین عرض کرد کی مولا	اولش داد لقمه مسلوا

مه رخ را کف ز پنجه کیت  
 گفت درویش هر که حلوا داد  
 گوشن بشکست و کام شیرین ساخت  
 آن وفا کیش زین سخن پدید  
 گفت والله من نمیدانم  
 کمر خدست تو بر بستم به  
 چه قدر شوخ و بی ادب باشم  
 عذر با کرد با هزار اصرار  
 نه دلش شد ز طعم حلوا اشام  
 عارفان خیر و شریکی دانند  
 دوست دشمن ز هم جدا نکنند

گوش معنی نبوش نه پنجه بر جیت  
 هم از و سر زد است این بیدار  
 هر که آن ساخت هم این ساخت  
 هیچ در کنه معنیش نرسید  
 ثم بالله از غلامانم +  
 از میدان در گشت، ستم  
 که چنین رنج را سبب باشم  
 یک نشید جز همان تکمرا  
 نه ز رنج طپا پنجه اش فریاد  
 سبب نفع و ضرر یکی دانند  
 بخدا جز خدا خدا نکنند

نشره را از شمار می جویند	خار را هم بهار میگویند
ریج و راحت نمی کنند جدا	فقر و دولت نمی کنند جدا

نعمه زیر و بم یکی ساز است  
یعنی این بیش و کم یک است

## عشر

عارفان را حساب یکسان است	سایه و آفتاب یکسان است
جرعه نوشان بزم وحدت را	در دو صاف شراب یکسان است
آشنای محیط شود ریا	موج و سیل و جاباب یکسان است
نیست گرزق مهر و کین در دل	لطف لطف و عقاب یکسان است
بان ز یک پرده است این آواز	هر سوال و جواب یکسان است
چشم وحدت نظر اگر داری	برگ گاه و کتاب یکسان است

بیش و کم را اعتبار صرف افزون	که احد در حساب یکسان است
گرمی معنی نیافت آگاهی	آدمی باد و آب یکسانست

نیست که فرق خیر و شر باقی  
 هر ثواب و عذاب یکسان است

پایه عمر هست بی بنیاد	لَوْ قَرَضْنَاكَ مَرگ فرصت در
قید صد سال عمر هست بنام	گر به بینی حساب تا انجام
زوت پنجاه به شبان در خواب	تلف سی طفلی است و شباب
بست در ضعف و ناتوانی شد	باقی عمر جمله فانی شد
بعد هشتاد سال کس چکنند	غیر جان پرور می هون چکنند
هر نفس عمر را غنیمت دان	منّت فرصت شمار یک یک دان
چند دانی که عمر خود چندین است	بقیاس و گمان تو نفرین است

چندگونی که عمر من شصت است

این نه دانی که شصت هم زوت است

## عزل

زینهار اعتبار عمر مکن

اعتقاد بهار عمر مکن

به ثبات وقت راعمر مکن

خانه بر بر بگذار عمر مکن

جابه زیر حصار عمر مکن

تکیه بر احوال بهار عمر مکن

به تغافل مدار عمر مکن

با دست خندان مرگ آمد

هیچ هیچ است هیچ هیچ یقین

می برد نقد زیت و ز قضا

پایه ناپا ندارد است این را

هر نفس میرود گشته عنان

چه نهانی حساب تفتیش

نیست باقی شمار عمر مکن

صحت کیست در زمانه مفید	ہو شمندی ز عارفی پرید
یا کہ دمساز شاغلان باشم	داغ پہلومی کا ملان باشم
یا کہ باز اہدان زخم زانو	باورع پیشگان بگیرم خو
وشت او ز صیت دینیم	یا ز مجذوب انس بگزینم
فاعل و فعل را بہانہ کنم	صرف با صرفیان زمانہ کنم
یا کہ با فلسفی نیس شوم	یا کہ با منطقی جلیس شوم
کہ ضمیر ضمیرشان دانم	یا بہ نحوی بہ نحو یان مانم
یا کہ ہم بزم ہمسران باشم	ہم ردیف سخنوران باشم
صحت کیست افضل اولی	با کہ با پیشت در دنیا
خاک بر خاکیان تو ان انداخت	گفت انت ز روح باید ساخت
قرب روحانیت کمال دہد	قرب جسمانیت ملال دہد

قرب حق صین وصل جانانی است	قرب تن آفت تن آسانی است
ساغری نوش کن ز بادۀ لآ	تا کنی فسم معنی لآ

چند مالوف ما و من باشی  
چند مصروف جسم و تن باشی

## غزل

ای ز بستی غبار خوشیتنی	پرده یار غار خوشیتنی
شد حجاب تو بودنا بروت	از میان خیر یار خوشیتنی
دل مصفا کن و تماشا بین	که خود آئینه دار خوشیتنی
دل پر داغ خویش را خون کن	که سر ایا بهار خوشیتنی
ذات خواهی صفات را بگذا	چند در اعتبار خوشیتنی
چند با این دآن شوی مشغول	دشمن روزگار خوشیتنی

به توئی و منی هزار افسوس	رهزن رهگذار خوشبختی
--------------------------	---------------------

ز سفید و سیاه کار چیست	که تو لیل و نهار خوشبختی
------------------------	--------------------------

شش بهت بکبت شود باقی

یکدمی گرد و چار خوشبختی

خسرو می شده به عارفی چو چو جا	حال زارش نمود استغناء
-------------------------------	-----------------------

که شدی از جهان چرا آزاد	خان را از چه کرده بر باد
-------------------------	--------------------------

از چه آواره گردی برانی	از چه سرد سرد پریشانی
------------------------	-----------------------

ابرسان غیر گریه کار نیست	جز نم اشک و غبارت نیست
--------------------------	------------------------

که خزان داد رنگ باغ ترا	که نمک ریخت ز خم داغ ترا
-------------------------	--------------------------

همه تن از چه داغ و درده بی	از چه سر گرم آه سرد شدی
----------------------------	-------------------------

عارف از درد ناله زد و بجا	کاین چنین از غم منت چه حساب
---------------------------	-----------------------------

چشم غفلت کشاؤم که شو	حال من چیت حال خود بشنو
دل آگاه من شن است دلیل	که ز عمر تو مانده است قلیل
پس از آن مباحثی شراب است	تا چهل روز هست بزم حیات
تا بگویم حقایق این روز	گر نگیری بیا به پیشم باز
رفت در گوشه خمول نشست	شاه زین گفتگو ملول گشت
زین غم و درد حالش آبر گشت	زار و زرد و نحیف و لاعز گشت
منقضى شد زمان شواری	با هزاران خسرابی و خواری
ز غم و غصه بس دلیر آمد	باز در پیش آن فقیه آمد
بگفتم نقد زیت موجود است	گفت امر و روز موعود است
نش آن رمز گفتگو مفهوم	نش از حال تو خبر معام
با چنین علم جا ملی تو هنوز	گفت افسوس غافل تو هنوز

غم یگر و زمرگ کردت زرا	ای تغافل منش پریشان کار
چه عجب گر همیشه غمگینم	منکه هر روز مرگ منی بینم
عاش غم سزای پرخطر است	هر که از روز مرگ در نظر است
بهوس کی چنین پرافشاند	اومی روز مرگ گرداند

باقیا جز فنا به عالم نیست  
انچه در هست هست جز غم نیست

## غزل

شور عالم همه خروش فناست	جوش هستی تمام جوش فناست
حلقه گوشوار گوش فناست	حاله دور عالم ای جباد
بر کف دست می فروش فناست	سالم و اثر گونه گردون
هر قدر هست باردوش فناست	رخت هستی عالم تکوین

عالم هست نیست خواهد شد	این سخن بر لب خوش فغانست
------------------------	--------------------------

همه خواب و خیال میداند	باقی آنرا که فهم و هوش فغانست
------------------------	-------------------------------

جمعی از مطربان خوش آهنگ	با دوف ناهنجری بر لب پوزانگ
باریاب حضور شاه شدند	نغمه تر ز هر مقام زدند
شاه زان نغمه بسکه شادان گشت	گوهر افشان چو ابر نیسان گشت
حکم در داد ساز بر یکا	پر جوهر کنسند و در آما
دفع که موضوع بر بصورت	بی تکلف ز سیم وزر پر گشت
خم مردنگ نیز بی شوق	گشت حلوز شربت دنیا
موج زن گشت کاسه طنبو	ز آب گوهر بخشش موفو
شبهه پر سیم کیسه سازنگ	پر جوهر گشته دامن چنگ

با دوف

بر کف دست هر جلاجل هم  
 شست زنگوله نیز پر گوهر  
 فی زنگی ناسی و از مقسوم  
 همه در ساز عیش از انعام  
 باز روزی سر و دهنه زدند  
 مورد هر عتاب گردیدند  
 هر یکی را بسزنگون کردند  
 دف و مردنگ و برابط و طبل  
 صاف آن فی بکون نای شد  
 کرد بیچاره و مکشی بسیار  
 عبرت افزاست کار و بار جهان

بود از فوط فیض صد در هم  
 شد ز لطف شه گرم گستر  
 مانده ز انعام شاه خود محروم  
 گشته نائی ز درد و غم ناگام  
 ناپسند مزاج شاه شدند  
 ساز و ارغاب گردیدند  
 ساز هر یک فرو بکون کردند  
 نه فرورفته ز نهی ساز ز زو  
 طرفه سامان بهیامی شد  
 از همه بیشتر زبون شد و خوا  
 همه رسوائی است کار جهان

گرمین به آسمان دوزی  
نه دهندهت زیاده از روزی

## عقل

سعی بجای مساز در دنیا	به بهر هامن ساز در دنیا
عصه تنگ است و راه با هموار	چه کنی ترک و تا ز در دنیا
تا توانی بکار عقبی کوش	چندان حرص و آرزو دنیا
نفسی بیش نیست گزینی*	چیت عمر و از در دنیا

گر به عقبی فتنه می خواهی  
بایدت آتش از در دنیا

مردی آواره گرد صحرا بود	غافل از ریج و در دنیا بود
در پی اوستافت پیل بلند	که رساند به آن غریب گزند

خاست افتاد خاست بازفتا	مرو خائف در سفر اکتشا
که مرا و رانه بد جز او را هی	رفته رفته رسید بر چاهی
ساخت خرطوم خود چو لودر	پیل بر چپ نشسته در قابو
دو شجر رسته بد در آن زد و سو	بود آن چه سیه چو قسمت او
چار و ناچار بر دو شاخ نشست	این چو جبل المتین رسید بدست
هر چه باشد دست نشیند	خواست تا خوب حال دزدیند
دید موشی بزرگ و جسبه سیاه	جانب راست چون نمود نگاه
ریشة مانده مثل رشته خام	بن آن اکبند است تمام
موش دیگر عظیم و جسبه سفید	جانب چپ نظر نمود بدید
بیخ آن شجره خورده صورت آن	آن هم از ضرب تیشه دندان
بود مار بزرگ در تیر چاه	به تیر چاه دید و جسبت پناه



چسیت آن چاه حوضه دنیا	کادمی رست اندرو ما واء
-----------------------	------------------------

بچنین چار موجه آفات	
گشته حیف مائل لذات	

عزل

بچنین روزگار ای غافل	میکنی اعتبار ای غافل
خار و هرست تیره و تاریک	نیست کس بایر غار ای غافل
گو که هستی بصد سر و لبک	با بلائی دو چار ای غافل
پیل مست اجل تر از زوری	میکند تا رو ما را ای غافل

کار از دست رفته باقی نیست
رفته دست ز کار ای غافل

شاهی اندر زمانه باغی داشت	که از وقت رافراغی داشت
---------------------------	------------------------

گر و خاطر ز سیر او فرستی	به تفرج گم باور فرستی
کاندر و پای حزن فرسودی	گلبنی نورس اندر و بودی
از دل آن گلبنش بکندی خا	پیش تر زانکه گل دهد گلزار
باغبان میرساندیش بجزو	بر گلشن آمدی بظهور
تا کند از گل شگفته سراغ	روزی آن باغبان اندر باغ
برگ گل از شاخ هشته فرو	بلبلی را بدید که هر سو
کارش از دست رفت دست از کار	عالم اندر دو چشم او شد تار
برق آسا بجزمت شرفت	بیخودانه بخوش آمد گفت
گروه را ز نقل گل آگاه	بارچون یافت او بجزمت شاه
بلبل اندر نسای خویش سد	گفت شه کاین کمی پیش سد
گشت بلبل بدام غم در بند	چون از این در گذشت زوری چند

رفت و شه راز حال آگه کرد  
 پسر دم در کمین گمراو بود  
 شاه گفت این به آن خویش  
 آنچه با خلق روزگار کنی  
 پسر باغبان باغ اندر  
 باغبان اول از نیامدش  
 پوی پویان ز خانه شد و باغ  
 نوجوان را بنجواب است دید  
 ناگهان ماری ز درونش  
 چون بخویش آواز تو هم پیش  
 نوجوان را برگ تازه بدید

که ز بلبل بچرخ بر دم کرد  
 پراورا بخون او آلود  
 آخرش بیشتر بریش رسد  
 عامل خویشی را بهر ار کنی  
 شبی آمد غنود ما به سحر  
 رستی شد چو چاک پیرنتر  
 تاندر بدماغ بومی سراغ  
 تنگ چون جانش دکنار کشید  
 بیضه زیره اش ز بیم شکست  
 نظری کرد بر سپرین ریش  
 سر قدم ساخت نزد شاه رسد

شاه در دم باغبان فرمود	حال ما و جوان بشاه سرود
بست هر شخص از پیشه خویش	کانچه از خوب و از بد آید پیش
ما را ایافت باغبان نظیر	رفت وز می و ز این قضیه چو
بکافات کشتن سپرس	بست ناگاه و بیل زد بسرس
کشتن ما را را بخون سپر	به ترگاپویه شاه بر خوب
هم ازین ماجرا سزا بینی	شاه گفتا تو هم حسن ز بینی
زخت ما در کشتند و لبان	حکم شده شد که جمله پردگیان
موجب رونق قصور شوند	اندران باغ شل حور شوند
همه سیمین تنان کوه سمرین	بمه مه پیکران مهر بسین
غیرت حور و فتنه ایام	همه آ بود شان کبک خرام
زخنده در جان و ستان کرد	در دم آهنگ ستان کرد

<p>         به تماشا فرزند هشت کند          لذت روح یابد از وین          سر مهوش بن چشم حج کشید          در پیش از هلاک جان گشتند          زخت هستیش از بدن کنند          تا در بارگاهش آوردند          هیچ خود را در گز بجای نند          متعجب ز قبح اطوارش          باغبانش به عرض لب بکشود          راضیم گر گشتی بگفت حسود          که پس از من چو من شود نابود       </p>	<p>         باغبان رفت بر دخت بلند          تا که زان گلرخان سمین تن          ناگه از گلرخان بکیش بدید          آگه از حال باغبان گشتند          از دختش زیر رنگند          دست بسته به شاهش آوردند          شه چو این قصه بدید شنید          نعمتی اندیشه کرد در کارش          پس بخون ریزنش اشار نمود          کاسی ز بود تو بود بهر نابود          لیک شه را ز انتقام چه سود       </p>
---	--

اگر از مرگ من بکام رسی	تو هم آخر به انتقام رسی
از مکافات بامشوا این <sup>+</sup>	شالی از شالی از زرن از زرن
گندم از گندم است و جواز جو	هر چه کاری بر می بوی وقت دو
چه شمش و باغبان چه پیل و ما	بمه راست کیفر کردا

## غزل

عمل روزگار بر عمل است	قبض و بسط شمار بر عمل است
پیش می آید آنچه کرده است	خوبی کار و بار بر عمل است
گندم از گندم است جواز جو	حاصل کشت زار بر عمل است
گردش او بحسب قیمت است	آسمان امدار بر عمل است

روز محشر که هست روز حساب

باقیا گیر و دار بر عمل است

بادشاهی عقیدت اندیشی  
که گزین فیض صحبتش حاصل  
بود دروشش مردوبی پروا  
قدر و تعظیم شاه هیچ نکرد  
پاس تو قیر بادشاه ناست  
پای او بود سوی شاه در  
چون گدا شاه را بخوار می دید  
به غضب گفت کای کینه گدا  
لیکن این کبر و پادرازی چیست  
گفت بان دست از کومه است  
چون عرض نیست در بیان حال

رفت روزی به پیش درویشی  
هم بدست آورد مقاصد دل  
بنی نیار از جهان و مافیها  
خوف فوج و سپاه هیچ نکرد  
خط آداب عز و جاه ناست  
نه کشید از ادب به غرّه و نماند  
شاه زین حال شکر ساری دید  
گرچه هستی تو تارک دنیا  
نخوت و فخر و سرفرازی چیست  
پادرازی من ازین آه است  
رعب شاهبانی اثر نکرد بدل

بیش و کم نیست در تراز ویم	سگ و سلطان یکی است گویم
فرق شاه و گدائی دامنم	قدر هر یک جدا نمی دامنم

باقی را کامل است درویشی	
بر شنشنا همیشه نبردیشی	

غزل

پادشاهی برای درویش است	شاه عالم گدائی درویش است
افسر فرق آفران جهان	زیر نعلین پایی درویش است
عرصه شش حجت باین وسعت	صحن دولت سزای درویش است
تارک بی کلاه تاج شه است	تن عریان قبای درویش است
اشک فوج است و ناله طفلان	آه سوزان لوا می درویش است
لمعه آفتاب عالم تاب	پر تویی از لغای درویش است

رکن گردون عصای درویش است	بی ستون نیست بر زمین برپا
گوشه از ردای درویش است	صبح صادق که روشنی افزاست
گر بگوید سزای درویش است	آنچه الفخر فخر گفت رسول

باقی این کائنات فانی هست

ملک باقی برای درویش است

چشم عبرت کشتاوغر هشو	سرگذشت گذشتگان بشنو
همه بی پایه بودند نابود	طاق کسری که سرگردون بود
گشته آخر مقیم دار فنا	داردارانمانده در دنیا
از سه گنبد یکی نمایانست	هم نشان از سدید نعمانست
سقف او بازین ابر شهر	هم خورنق بنجاک همیش
قبه اردشیر بر جانست	نام هروان و حض تیمانست

<p>         قصر غردان شد آخرش غمگاه          هر که آمد عمارت نو ساخت          وان در گنجت همچین هوس          بی چراغ است خانه شد او          طی به شد نام نامی حاتم          خاک شد جسم کی قبا و آخر          جام عشرت که نیز در جی شید          طعم موران شده تن تیمور          شد ز اسکندر آئینه چو پدید          بنج نوبت که میزد می سحر          از سلیمان می بسازی یا       </p>	<p>         نه مکان مانده فی مکین و اسد          رفت و منزل بدگیری پرودا          دین عمارت بسز بر کسی          کو هلاکو که تا کند بیدار          نه سلیمان باندونی خاتم          رفت همراه گرد باد آخر          عاقبت جرعه مات چشید          رفت برام گو رجم در گو          شکل انجام کار خویش ندید          نوبت او چه گشت در آخر          که چنان تخت او بش بر باد       </p>
---	--

رفت نوشین روان او ز جهان	تلخ شد کام جان نوش روان
پنجه زور زال ز رشد شل	منغز خاک خورده مار چل
نیست باقی ز نهفتن جوان چرخ نام	رست هم جان تر هم زین دم
پورشاپور هم مانند بدهر	زاده زادشم مانند بدهر
هیچ نعمت مانند نعمان را	کار آسان گشته ساسان را
تاج کی آن یک طیور مرث است	تخت کی ارث یک کیوت مرث است
ماند باقی از فقط مذکور	نام غفور نیزش منغفور
گرگ مرگش چو گوسفند بود	ارد شیر آنکه شیر قوت بود
نیش زد گشته جان نوشین را	شاد کام از جهان بشد ناشا
طی بشد نام نیک حاتم طی	باد شاهی نمود تاک کی
جان شیرین بداد شیرین بن	خون شد از عاشقی دل این بن

اشک زین بهر اشک افشان	چشم گریان ز ملک فریانت
نه کسی مهر کرده بر مهرباب	نوشدارو نیافته سهراب
کس به اسفندیار یار نشد	ماصلش هیچ زین دینار نشد
با فریدون چه کرد می گوی دون	تکیه بجایست بر تو دونی دون
از جهانگیر پرس اگر میری	که کجاست آن جهانگیری
نخل امید حضرت با بر پو	هم به گلزار هند شربنی بر
آن بزرگی نهاد اکبر شاه	کرد ز آئین اکبری آگاه
خورشید استخوانش زیز زین	یادگارش مانده جز آئین
ملک و اوزنگ تخت و تاج و قبا	نابارک بشد همایون ا
آنکه شاه جهان لقب سید است	همه ملک جهان گذشت و گذشت
سکه زود در جهان چو بد زنی	شاه اوزنگ نایب عالمگیر +

<p> نام حک گشت و سکه باطل شد  هر مژ و زرد و گرد و گیشنگ  بهن و آبتین و زرب و طوس  ارش و فرا سیاب و طما سب  اردوان و پلنگر و جمبو  به خرابی هلاک گردیدند  راگان گنج شائگان گز  انچنان کش دگر نه یاد آورد  دلش از بیم مرگ پر خون بود  لقمه حلق موت شد لقمان  اندرین کائنات ما ایندم </p>	<p> نیر طالعش چو منسل شد  ایرج و ساوه شکل و هوشنگ  نوذروس و سلم و کاؤس  کی پشین و نر اوار جاسپ  گیو و کی ارش و سیامک و تور  همه پیوند خاک گردیدند  تلف مال خسروان گردید  گشته بر باد گنج باد آورد  انگه و انامی ل فلاتون بود  هیچ حکمت ز رف پیش در آن  بنگر از عهد حضرت آدم + </p>
--	--

جان سلامت نه برده است کسی | هر کسی نخته یک نفس هوسا

## عزل

غیر سبحان عزو شان باقی	نیست در زیر آسمان باقی
از پی هم ز خسروان باقی	کاروان کاروان و ان شده اند
رفته هم چو قلیچ خان باقی	چند مذکور رفتگان سازم
شده بر زمین نهان باقی	هم مه عز و جاه قمر الدین
زین جهان شده آنجهان باقی	هم نظام علی رئیس دکن
یافت کی عمر جاودان باقی	کی سکندر بخورد آب حیات
آتش داوند بندگان باقی	ناصر الدوله هم گذشت از او
داع دارم بدل از ان باقی	افضل الدوله هم به ملک نما
انظام است هر زمان باقی	اینک از شاه ما نظام الملک

رواق افروز و دو مان باقی	دام این شمع نقش بند می باد
قیروان تا به قیروان باقی	حکم او باد و امانا ناسد
تا که باقی است کن فکان باقی	حیدر آباد باد از و آباد

جان نشاری کنم به کارش  
تا که در جسم هست جان باقی

اول آن شاه را بگو محبوب	گر بود نام نامیش مطلوب
تا هویدا شود بطرز بهین	بعد از آن با علی بکن تضمین

تمام شد

بقلم ضعف العباد و کثرین محمد بن عقی الله غفر له متوطن لکنه  
ابن مولوی محمد باوعلی خوشنویس بهت قلم مرحوم لکنوی  
غفر الله له

سید محمد باوعلی خوشنویس  
مدرس کمالیه کاشان  
تالیف و تصنیف  
تاریخ ۱۳۰۲

## نثر خاتمه از طرف مطبع

الحمد لله والمنه که این جمله شنوات مسی به بهار عام  
 و صنایع و بدائع و پرینامه و تنبیحات باقی که آن  
 تصنیفات جناب افاضات انتساب گل سر سبد گلستان بلبل  
 بوستان فصاحت شامه نازک خیال ناظم بمشال زرم سخن آسا جناح  
 نشیگر داری شایسته تخلص باقی دام اقباله که در شهر شومی درین  
 واده که ابواب معانی بلند بر روش شعرا کشاده اگر ظهور و ظهوری بجد  
 بودی بگره مضامینش دان مننا کشومی اگر زلالی آبداری <sup>نظمش</sup>  
 دیده خود را سیراب کردی هر مقصود و خواصی فکری ازین دریای معنی خیز  
 بر آوردی آن که دل سخن بسند چشم حقائق بیت خواهد دید که  
 در ایام مضامین در کوزه همین است آنجا که لبش بکلمه می آید در

مرده جان تازه می آید اگر بذر صفاتش که محمود و جمیل است  
 سخنی را نم درین مختصر گنجایش نیدانم ناچار از ان در گذشته  
 صفت کلامش بیان میسکنیم که این هر چهار شویات لاجوابش که شسته  
 از عقد پروین او بین تاج فکر گزین برهنخوران هر یک گلستانه  
 نوبهار است و طره زینب ستار اولی الا بصار بانغبان حقیقی تا دو  
 شمس و قمر این چارچمن فصاحت ادربیع مسکون تازه دارد و  
 خزان گرد و پیش این چارچمن روسی نیار و امین شم امین فقط

راقم الحروف کتبرین محمد حسین لکنوی ابن روحی محمد باعلی غفر الله











